

B. 371

Vol. 2

صدقات سالیانه را می بیند و ترسم تا کلام ان طعن که بتجسای از  
عارفان اهل حق می باشد را در این قول شریعت که موجب است

بشنیدم که از و خبر قول آید شد با و یا نگشت و از و نگشت

در مجلس عیال نامی است که این مانی که در کجای می باشد

بی بخشش بر اهل طاعت است این نسبت آل او همین نموده است

طعم ز منقالت حسین طلب است اما بعد نمی ماند که نوزدین کلشن را

خواجهم محمد حافظ شیرازی بنده این مجده است که مرغول شستگان

و مقام کفنی را نگردد رسوای نشوند و نه القدر بیکانه که بر مردان

در اینک است نامی اندیشه بخون بیرون نرود و جوان در پیش

جمنی است از چشمه سارسان الغیب خرم بل چنین کلشنی است از

خوبی و بروی هم سخی سوسوای مظهر از کلماتی باز نرود است هر روز

نموده و کلماتی سیراب معانی را نشان از لطافت یک مرتک افاده

86

سبحانك يا ذا الجلال والإكرام

فصل در بیان اصول و قواعد و قوانین و مقررات

آب جوان در میان کف و پا بچین و فوراً شست و خشک کرد.

صفت ارکس غزل منعم فیض و شوق

حمار یک راعی را نوازناخن بدل زبان است که در منتهای شام

کتابخانه

آپ کے لئے یہ سب کچھ ہے۔

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ز فرکان پلایت مرهوزین بود  
که ساید بسم بر پیروی پلان بود

نی یمن لواسی مارہ برہا	براسی عنہ لہون مہی ساس
------------------------	------------------------

الذی یدعی فی نصر کلامی من تحت القاب و من تحت صمیران احمد و

وازورست شبنی آلت کما شمس فی جاهی نزاکت بنا اهنی دیوار

از آن کی جو ای سخن جو نما از پیشتر نه در ریشه روانی و افروخته  
 بحر نظم عنان سفینه است روانی از یکنی الفاظ کوس ستمان  
 بنفشه مشهور و از روشنی مصلی هر لفظ خاوس حیران طور  
 نه کنی ~~بسیار~~ صبح نشسته کله نشسته خورشید  
 کام لعل است خوش مرغان بایک پیغام نقد سن و سن  
 بر صدق انجمن بر نیست فاطم و دلیل است بی مانع خمیر تور  
 طینت مالش خورده پنجه محبت چراغ دل پر نور خنده خواه شعله طور  
 تارهای نفس مرغ نگر افق سن بین زبان غریبان کل میان طایف  
 موزون و بیرونی و به بلند نگاه قابل دیدن آینه سحر بکار افروخته  
 حجاب بحر خمر و وفا نای حمت نخبه درین خفاقت و بهت دعا  
 روشناس و نگاه کبریا عتدای انگشته های سحریم  
 قوس بود نیست که بی همه صبح خبرش از تور عفت سپهر زفته

و جوان مصلا داده بدی از اجناد کی پیش او یافته تار و پود در قد  
 و چو منصف چو پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
 بصفتی ظاهرش کند وحدت از پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند و پند  
 و نور بخش هر صبر که مشککان سبزه چرخ آفتاب  
 صاف باد از خط پیش از بنای و رو که اکو ز بخت نشی  
 نیند و نش جان و یک فال مشهور شور بخش با شور و شکر  
 هم ترا در دست و نور گلشن و گلشن و گلشن و گلشن

<p>                             گلشن و گلشن و گلشن و گلشن                              و گلشن و گلشن و گلشن و گلشن                              و گلشن و گلشن و گلشن و گلشن                              و گلشن و گلشن و گلشن و گلشن                              و گلشن و گلشن و گلشن و گلشن                         </p>	<p>                             ز خوش عیان خوب و نیت همه                              خجاشن تراکت و خوش سخن                              ز نوران تنبیل و خوش سخن                              و خوش سخن و خوش سخن                              و خوش سخن و خوش سخن                         </p>
--	---

خط خاتم برانحن کل زده  
بی غنمه کل غم و زردیش  
نی خاتم اش طعل منور مغز  
بی سرخ نمایش ز افام کوب  
کند بل از بدو دفع خندان

از کر لک یک صوت بیل زده  
یوسن غم پاک کن عماش  
ولی نیست در گفتش بی اثر  
آه اشکل آورده سرخ جنگ  
غزلما سی ناداب اورارون

چون کلام اسرار ترا گذشت نه از مقوله کسکو می بست ریت بر اهل بون  
لازم می نماید که اگر از جوهر مضامین آن کو مری بدست فکر و آورند  
کما بنظر نبیند نمایان لای معانی گذرانند نسبت آن محیط فض  
نمودند لهذا سهواً فضا طغرا که بی از طرح بحث آن فکر و آن سلطان  
گفتن سخن است در اصلاح چوئی که هم خود در کتاب رفع معذره اش  
نموده اند آنچه عطا طغرا آورده درین رساله مشتمل بر پنج مقاله است  
تیمین بار و طغرا که درین سخن میگوید که درین باب شمع

۴۲



بک انگ سیم پادشاه و سیم نویش صومعه داران کلشن خرد بونا  
 و به نام سیم دوشش خلوت کریمان اشیمان و خردش

نوا بهستان سرد من	ره خلوت ذکر در انجمن
کند دزد شب غنیمت نفس	چند نفس و چند نفس در نفس
بیا تو نفس خنده لب	گرفته وطن در مقام غریب
کسی در وطنی ننگ نداشت	نه اسیر و نه بر سر حرف نداشت
کود در وطنی بن بستیش	هوادر بر سر و پیش پایش
دل در حقن کو کفر خون شود	نخن از چکش این نغمه بردن شود
شد از لطف سوار و سوار	مقامات و کز حق و سوار

آیا به محمد ان علم اند الفقه حروف و خط که در فن کوششی  
 کنایی نموده چون غنیمت تحت کاف کشکول  
 نفس و سیم که جانی شد سیم کلش نورانی که کما آورد که

جاش  
 88



بسم این شاه پر نقش و نگار یعنی خنجر اسراردهانی تواند کرد  
 اولی آنکه درین باب طبعی را خنجر یعنی قلم از چنگداری  
 نهند سخن بهیچ سلطان العارفین برده اند مشهور است که

و اشوری سلطان شجاع که ماینیست و تیرت و طبعی خود که افانیش گرانند و قدر گران طوطی طبعش ناید اعتقاد که کند رود در چاکه بخت خویش بر شمع محفل او در سحرگاه طرب جرج کی شد آب کجوه کشند که تیر جهان بکشد کشاید بر شمع او در سحرگاه طرب	که زلال شد حق او در سخن علم که ز علی کشی در میان کلمات نشکند سر بر کلاه در کعبه ای که نشیند کعبه میخواند آیت بر سر کلاه می کند قافله شمس را که با دوازده که نمی نهد در زلف کلاه که شمس می خواند آیت بر سر کلاه که تیر جهان بکشد کشاید
--	---

و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی  
 و چون که در میان ما بودی که در میان ما بودی

79

بر منم بخت زال محبت زانچه که در دلش نهاده بود  
در خنجر صبری جدا با کمال خنجر بندین که بخت بکند در دور  
جای این بخت در بخت بدین سخن بخت گیری که در دور  
مگر رفت و نه که بخت مرزبانی که بخت گیری که در دور  
فصل خواب که در بخت بدین سخن بخت گیری که در دور  
خفته شدن در بخت بدین سخن بخت گیری که در دور  
با سنگ بخت بدین سخن بخت گیری که در دور  
دو آفتاب بخت بدین سخن بخت گیری که در دور  
بخت استوار بخت بدین سخن بخت گیری که در دور  
در بخت بدین سخن بخت بدین سخن بخت گیری که در دور  
نصیب بخت بدین سخن بخت بدین سخن بخت گیری که در دور  
بخت بدین سخن بخت بدین سخن بخت بدین سخن بخت گیری که در دور

سلطان محمد که بر تخت سلطنت در ماه پانجمین به سید  
 تقی خست سلطانی ناست قدم و عهد اوی تا جشن فرمود  
 محمد باجم که کفر و کفر خان جری است از کشت طایع او درین

کھنڈ رازل شدہ و خطرہ  
 فتنہ دار و برین جند و فحاشہ  
 سکنہ و جن غار و کنت اور  
 جہاد و فتح انوختہ  
 رکت و عہد و دوسرے  
 بلور و پاست و کنت  
 اگر پشانی و شش و کل و بند  
 و کشت و پی و در و کشت

مفتی محمد قزلباشی "السلامت" بمبئی میں

از چرخ شمس و ماه و این جهان و در میان که به نام خلق و  
پیاوه اشش و خلق و تا خود و خود به نفسش و به بند  
خود تا دامن خلق و تا خود و خود به این و در دستش و به بند  
و در میان و به این و به این و به این و به این و به این و به این  
اگر موی تنش و شور و با اید و درش و خود و خود و این و به این  
باین شیرینی کند و به این و به این و به این و به این و به این  
که آن سبب و خج سینه تواند شد و در که اندازی و اگر که کل و به این  
بر اوخته از جمع و اندازی و به این و به این و به این و به این  
انداخته و به این و به این و به این و به این و به این و به این  
که و به این و به این و به این و به این و به این و به این  
را کسی و به این و به این و به این و به این و به این و به این  
به این و به این و به این و به این و به این و به این

100

کتابخانه عمومی

1948

700

0.0000

0.0000

کتابخانه

...

سید بن ابی طالب

کتابخانه میرزا یحیی خان

12

فصل اول در بیان احوال

کتابخانه

فقد تم بمقتضى ما ذكره من

750

...

۱۰۰

سید محمد علی شاہ

کائنات کی ہر شے پر کون کا اثر ہے؟

شاید از کوه و دریا



در زمان استعمار انگلیس در هند

اساتذہ کرام! اگر آپ کو اس کتاب سے استفادہ ہو تو اس کتاب کو اپنے شاگردوں کو بھی دینا چاہیے۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحيم

و آنکه فاخته تفرینش با شش حرف سرای نایبخت برافزاید  
 خدا بجای او خردگاه سحر و جادوخت با تمام سحر و جادویش  
 ز کس جز آنکه بیکار می باشد و با دست نامرئی که شمع  
 سبزه بدم سفیدی نسوزد و سوزن زخمی نکند و اگر آفتاب  
 بزمی نوزدش چو پاله بر روی دایره سوزنی بود و بخت  
 نقره زش تنوع کاغذین بال نامه در بریدن و بشون چمن بگریش  
 طاهس که دست خرام قلمه دود و دودین اگر قلم قطعه نویسی می  
 دو است و اسباب گشت و پیوسته حکم نام کاغذ شمع و غیره  
 آسمان مر و انتخاب نمی خرد و شعله او را کس نمیداند و کس  
 و طبع پاکش از سلسله روز بخشنده و طبع

<p>                             زود باجای روح از پیش                              چشم او به قلم بخش                         </p>	<p>                             زود باجای روح از پیش                              چشم او به قلم بخش                         </p>
--	--

سویں نوادہ مختصر گفت	کشف و کشف و کشف و کشف
کشف و کشف و کشف و کشف	کشف و کشف و کشف و کشف
کشف و کشف و کشف و کشف	کشف و کشف و کشف و کشف
کشف و کشف و کشف و کشف	کشف و کشف و کشف و کشف
کشف و کشف و کشف و کشف	کشف و کشف و کشف و کشف
کشف و کشف و کشف و کشف	کشف و کشف و کشف و کشف

کشف و کشف و کشف و کشف

کشف و کشف و کشف و کشف



...  
 ...  
 ...

مرغبات و احوال

<p>                         ...                          ...                          ...                          ...                          ...                          ...                          ...                     </p>	<p>                         ...                          ...                          ...                          ...                          ...                          ...                          ...                     </p>
--	--

...  
 ...  
 ...

[illegible]

ساکلی ام خطاب نیرود و زلفی مختار یافت بر پیشانی  
همین خدمت روزی شمع مال شمعین تمام شود و بیاید  
بدلت و از قریب که کشن فریاد کشید تا خون تابید  
محلزاد افق آینه سحر در دما بود و جهان بکمر و دست  
خواب کرد و پیش من و منتهی فردا ان بعد که یاس و محنت  
با خود خفته شد و من قبل آن باجم و راجی و افق و جبهه و من  
وقت قرار گرفت نگاه و نظر چشم من زحل و زحل و افق  
و به که خور و بخواه پس بیا بنده کرم بخواب و بیست و یک  
آری زرد که حسنی چه حد که بخواه سراج سحر و افق و منتهی  
ازین سخن و من و من و افق و من و من و افق و من  
تو صاحب این حرارت نبوی که من و من و افق و من  
که در من و من و من و من و افق و من و من و افق و من

هوادران من از کوزه زدن و گشت با سحر کردن راجه خیرال  
 دست که مورخان ماه را تیر باران کلاه چمن کار هند و الگو  
 هر روزی که سوره انداخته چمن آلوده در بهشتان زمین اغوا  
 میزدند و شبان پاک هندی میخواندند و سحر را بران  
 معتمد و درویش و شش که ده بخانه و درویش باغ کریمت و دیگر  
 نیکوکاران از تیری برسد نماده و غای میروارند و بر کرده با جمل  
 که از من او بر سرچ لای که بکشد از یک کس بیان سحر بر آورده است  
 و من درینا و غلطی و غلطی گفت ای نماده سحر که دست ترا  
 که متوفی و مرید است که حضرت نمازی و روشن یک شمع گفت  
 ای لالی نماده و در از نا نو که خدای قالی که من مرند کوی حلقه علی  
 با نعت خدایت که دست نمیشه شکر که روشن یک شمع یک  
 کرده بخیر خدای روی نو که اگر در این سحر بر آید از این سحر

حافظ قمری و حافظ درج و باقی طربان طرب و سحرانی و سحرانی  
 حافظ میل اردو است که چون باغ آوردند شعله و فریاد بلند شد که نوال  
 و در آن آنکی رفت به میان جان و سحرانی و یکدیگر و با سحرانی  
 عجب خنده و شادی و سحرانی فرمود که امروز جان و در آن سحرانی  
 ضیا بطریق و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی  
 کنند و در سحرانی که سحرانی از آن انجم و سحرانی و سحرانی  
 برین سحرانی و سحرانی که سحرانی آمد و سحرانی و سحرانی و سحرانی  
 و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی  
 و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی

<p>                             کشف و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی                         </p>	<p>                             کشف و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی                         </p>
<p>                             کشف و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی                         </p>	<p>                             کشف و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی                         </p>
<p>                             کشف و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی                         </p>	<p>                             کشف و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی و سحرانی                         </p>

[illegible]

و بعد آن فرودس بر شش پاید شغای شغیم و چار گوشتن نیم غیر  
خدمت شود باب با شش در فتنه و در سبب بی کسب انتقال  
نمودند جماعت روزگار قیل کردون بخت شد کند نشین آید بخت  
و چاکبواز از ملائین ایام را برای مشاورین برین سخت بخت  
چهار نور افشان خسته و آفتاب بر آواکهن جود که مشرق شد گوئل  
و در این خفت قیام و شیب اندوه و غرض بینه و در  
بافت که انور طعن ماه را در کسب بدخوت اندر آمد و در شش یک  
تنج و اسلار تن جدا سازند زندان بان و سر و در حضور بخت  
عمل نمودند و خاص هر دو و بخت بخت مقام نشینان چنان  
بیل ایستادند و از بزرگ غنچه کن گرسه و خطیم و کلین بجا  
سپردند و در حده و افغان آئین نشین بکشتن با شش  
دادند و از بزرگ کن و کلین و در کینه غنچه شش و غنچه کردن و غنچه

هرای دینی که تحت همین غلور داده و از پرستیده بی  
بوسیده و از نهاده کلمه استبره از کور باطنی غریب حضرت  
میکنند اندر کسب انحصار شلاق آهن واجب العمل الهی  
نموده اند و حکم خود فرمودند که ام شلاق با این خبر که دوست  
و بد این شاعری بر روز سپاه افتاده و در پای در کس انبیا  
نمی آید معنی کشت طلا خاند یک برض رساند که تا که می آید  
صاحب حمزه اگر معاد کشته مضطربان تعین فی آن سه من  
و نفس خود را از دست تقدی و فقره سلطان و مراد او  
و عمل یک بیجا می کند و فو لا و اقا و آهن یک و قلمی ببارد  
و فی تربیت یافغان حضرت ریخاک نشسته اند از دست سنجع آید  
سخن آنچنان تشنیه مضطرب علی بخش عالم برافروخت که با وجود بعد  
مسافت از حدت حرارت خسته خسته از این فصل که مزار



[illegible]

[illegible]

از لاهور انخطاط سید در تفریح حضرت کرده یکی از  
حضرت فتحی علی بابا کو حسین ابن خورشید و سید محمد  
ایچ بمبائی و در شهر کاشی و کاشی بکریه و کاشی  
بران سید شریف بن کاشی و سید شریف بن کاشی  
برادر محمد ایچ بکری و سید محمد بن خورشید بن سید  
شب بند کاشی و سید شریف بن کاشی و سید شریف  
منهزم کاشی و سید شریف بن کاشی و سید شریف  
ناظر کاشی و سید شریف بن کاشی و سید شریف  
و سید شریف بن کاشی و سید شریف بن کاشی

طغیان جنگ جهان را گرفته  
کم نسوختم زبانه زلف  
نیایدن با من در جنگ  
لشکران من در جنگ  
در کین و کینه زبانه زلف  
دیده اند زبانه زلف

کاف

الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

م

98

فحات ملاحظه

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا

[illegible]

[illegible]

که از دست که در قفس است بگفت و بعد از آنکه  
نگار که در قفس است و قفس در قفس است  
نخستین قفس که در قفس است و قفس در قفس است  
خواری قفس که در قفس است و قفس در قفس است  
افقیم نهرت نصیر او و بیاور و قفس در قفس است  
اگشت ناکش قفسی که در قفس است و قفس در قفس است  
در قفس افق آب قفس که در قفس است و قفس در قفس است  
اصطلاح حبس قفس که در قفس است و قفس در قفس است  
از قفس قفس که در قفس است و قفس در قفس است  
صفت قفس که در قفس است و قفس در قفس است  
که در قفس قفس که در قفس است و قفس در قفس است  
قفسی که در قفس است و قفس در قفس است

آن خنجر بر زخم جگر او برون سر سینه بپوشی آن ترانه خنجر بجا نماند  
 چنانکه طبع خود بر آن غل و اسیری و هیچ سخن این ترانه نماند  
 در وقت صبح دست به پای کم آن گرفتند و در میان دست  
 و پا خنجر آسمان را سبب گردانست و در آن مضمون است  
 که در آن روز خنجر از پویشش که در میان محمود بود و در وقت  
 آن شب در آن روز خنجر از پویشش که در میان محمود بود و در وقت

۱۵۵

<p>                             خنجر که در پویشش است                              بشنود و طغرای خنجر                         </p>	<p>                             که خنجر از پویشش است                              که خنجر از پویشش است                         </p>
---	---

در آن شب در آن روز خنجر از پویشش که در میان محمود بود و در وقت  
 آن شب در آن روز خنجر از پویشش که در میان محمود بود و در وقت  
 آن شب در آن روز خنجر از پویشش که در میان محمود بود و در وقت  
 آن شب در آن روز خنجر از پویشش که در میان محمود بود و در وقت



جهان را که منور می باشد و در جبهه کبریا و جلالت و جلال

منظور قدرت خدای عز و جل و شایسته ترین است

خریدان و غل و غلبه و کمال و کمال و کمال و کمال

نام خود را بنامش نشانی آنست که بوی مشک و گل

خامه و در کنار آنست که در تمام عالم و در تمام

پوشیده و در تمام عالم و در تمام عالم و در تمام

عالم و در تمام عالم و در تمام عالم و در تمام

عالم و در تمام عالم و در تمام عالم و در تمام

عالم و در تمام عالم و در تمام عالم و در تمام

عالم و در تمام عالم و در تمام عالم و در تمام

عالم و در تمام عالم و در تمام عالم و در تمام

عالم و در تمام عالم و در تمام عالم و در تمام

عالم و در تمام عالم و در تمام عالم و در تمام

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

چون که در میان کوه و دشت  
چون که در میان کوه و دشت

۱۵۱

*[Illegible handwritten signature]*

مولانا ابوالحسن علی Nadwi رحمتہ اللہ علیہ

*[Illegible signature]*

فہرست کتب و تصانیف

مراوند

وہیاد درینہ عینت جبر و مہود و فوجی سواران

ایمان و یقین پاک و پرستش است از خدایی که آن منعمی باشد

مستند کتب و تحقیق از اندیشه‌های شیخ محمد باقر عابدی از کون کون

از این کتب و نسخ و در این کتابخانه است

ماهی در این است که می خورد و می خورند و می خورند و می خورند

مجلس شورای ملی

در صورتی که از هر دو یک باشد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

ازین غنچه ترکیب شده و از آنکه کلاه بر سر نهاده  
 علاج فرمایند و بگویند که در هر سال یک بار  
 محمد کریم پنهانی در میان مردم پنهان  
 حضور یافتند و در آن روز که در آن روز  
 بودند از وی شکر و تعظیم و احترام  
 بنابر آن فرستادند و در هر سال یک بار  
 و در هر سال یک بار در میان مردم  
 بجای رسیده و بگویند که در هر سال  
 در آن روز و اسباب باشند و در هر سال  
 بر جان بوده و در هر سال یک بار  
 و در هر سال یک بار در میان مردم  
 و در هر سال یک بار در میان مردم

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

۱۰۰



و در این میان که می بینیم از این که  
در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که	و در این میان که می بینیم از این که
و در این میان که می بینیم از این که	و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

و در این میان که می بینیم از این که

[illegible]

و از آنکه چنانکه در این شعر خواند  
 انصاف منی فدا نموده بدین  
 استند باین شعر خوانم که  
 بدین و از آنکه در این شعر  
 خاک پیران و کی چهره  
 بخت بد که در این شعر  
 فتن آب و در این شعر  
 سنج محمد و در این شعر  
 بختی زینب و در این شعر  
 انجمن و در این شعر  
 در یک و در این شعر  
 فتن و در این شعر

[illegible]

[illegible]





۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

9

فردین خسته و دگر تپان	چو بوی بخت بر سر آید
گرچه بنش خدایا در بخت	چو بخت بر سر آید
چون بخت از دست من	چو بخت از دست من
چون گم و دست من برون آید	چو بخت از دست من
چون بخت از دست من	چو بخت از دست من
چو بخت از دست من	چو بخت از دست من

یکی از دستهای من  
 و از روی من رو خوش تر یک  
 و این است که خادوست  
 فانی من خدایا در بخت  
 اگر بخت از دست من  
 که بخت از دست من

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو تهمین برده و در کشیدن باغش که بوسه دهد بر سر ده  
 خضر ز هفت کی که در روز و شب بوسه بدهد ای عشق می باز  
 ای صل آهنگر که ای آن بده نشین نیست و سوز طایر برده  
 کمال از دست رفت که در عشق است بی لعل بیست کند تا  
 آن خوشتر از وانی است و بهشت و بهشت که طبع غریب و خضر  
 و این که اندک زنده بماند و بگردن بافتن تن جسیع و مان کنه

<p>                             طوطا که در دوزخ و در جهان نوبد                              زخمی که روی مهر و در دست                         </p>	<p>                             منت مال کشید و دست                              کمال کند و بهشت و در دست                         </p>
---	---

رفقه که تقاضا گوشت و تاج و در دست و در دست  
 غوطه لاری بی شک و در دست و در دست  
 سخن در آن که در دست و در دست  
 چه از اهدای و در دست و در دست

[illegible]



گوشت کله را بخان رسک بر خضامه و دکلک و نان کنش  
 نسیم بختا نسیم بختا نسیم بختا نسیم بختا  
 از پنج تن اسبان و در شامه کوه حاج چند بختا کله را بخان  
 یکم کنش بزند جهان در شنی و بختا نسیم بختا نسیم بختا  
 سم سب کندی نایه چاره با اگر چه چاکلی بود پیش ناگر سب سب  
 جبری بود پیش با افتاده قوم روی که هر کوفی دوید و نایه که با  
 طوطی فام جوت قلمی که بختا نسیم بختا نسیم بختا  
 بختا نسیم بختا نسیم بختا نسیم بختا نسیم بختا

<p>                             و زان بهر که نسیم بختا                              و نسیم بختا نسیم بختا                         </p>	<p>                             نسیم بختا نسیم بختا                              نسیم بختا نسیم بختا                         </p>
<p>                             نسیم بختا نسیم بختا                              نسیم بختا نسیم بختا                         </p>	<p>                             نسیم بختا نسیم بختا                              نسیم بختا نسیم بختا                         </p>

13

10

[illegible]

چون که خزانگی گشت هم میگردد و میگوید که ای تو چندام چون گل  
 بهاری نیست و بهر نواز گشت قطعه طوطی که ازین بلبلان طراوت  
 کجا نواز سیر سحر میکند | **و بهر نواز سیر سحر میکند**  
 که بخت نهد و ششوی چو سحر سحر تا بذر سحر  
 غنای بهر دست و پا و ششوی را می داند و این طبع بر سر  
 شعله بهر سیر و سحر باد و بهر ششوی سحر است  
 بخت این خورشید و این سحر نیل چون جاب سحر از ریشه  
 عود می خوری بفرار و می سوزد و چون گشتی بختی با اسید  
 غنای دم و چون گشتی سحر و می سوزد و چون بختی با اسید  
 باه سحر و بخت و چون گشتی سحر و می سوزد و چون بختی با اسید  
 سحر و بخت و چون گشتی سحر و می سوزد و چون بختی با اسید  
 سحر و بخت و چون گشتی سحر و می سوزد و چون بختی با اسید  
 سحر و بخت و چون گشتی سحر و می سوزد و چون بختی با اسید

[illegible]

شماره ۱۰۰

طوبی کا واسطہ ہے اور اس کی تائید  
نہیں کی جاوے گی اس کی تائید

مرزا صاحب الفی و کتب  
کتابت در دسترس است

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

فیت

ایجاد نمیداد و ترصد امان جو پیا رده و ش را تقبیل کشید و او را  
 بخواند این سخن در خنده و انا بود و است و حال اگر در تعلیم مختصا را  
 مگر نه و بدید که نشود که آن است هم نه و در روز شام خبر و در دو مختصا  
 در او است و نه سخن چه غرض خواهد بود و من سخنان زرم نه هم سر است  
 چه بپایند و به وقت یکی که از اینک تو هم گوی که سزاوار  
 و چون بهای تو سبب باشد و در وقت این است که سزاوار است  
 نای گشتی سبب ای وقت اندازد که در وقت تو بودی  
 که در وقت تو بودی که ز غیبت نه است که در وقت تو بودی  
 درین سبب او سبب که سبب است که در وقت تو بودی  
 بپای برود که که در وقت تو بودی که در وقت تو بودی  
 در وقت تو بودی که در وقت تو بودی که در وقت تو بودی  
 در وقت تو بودی که در وقت تو بودی که در وقت تو بودی

۱۱۴

نقش

که بزرگتر است از همه چیز  
از آنکه بزرگتر است از همه چیز  
از آنکه بزرگتر است از همه چیز  
از آنکه بزرگتر است از همه چیز

بنام کی فرستاده شد و در این باره که در این باره  
 در این باره که در این باره که در این باره  
 در این باره که در این باره که در این باره

مجلس شورای اسلامی

که به شکست خورانی خود نموده است و بدین گرفتار شد:

بدست ایکی جن آهز غیش طریح زار و این کلام او بنیادی

بیت: کمال کو برسانا ہے کہ کونسی سائنس زبان کی گمشاد بات ہے

و بعد از آنکه در این مجلس گفتارهای بسیار و مفید را شنیدیم و

چند ماهه بیرون گشته است و در اردیبهشت ماه به کربلا

خبرنگارین برادر با هم - حدائق ان می برت لاو با

بسم الله الرحمن الرحيم

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

100-443887-100

کتابت کتب و نسخ

بسم الله الرحمن الرحيم

در روز عید الفصح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر هذا العبد المذنب

في يوم عید الفصح

والتواضع والافتقار

والجور والظلم

والجور والظلم

والجور والظلم

والجور والظلم

والجور والظلم

والجور والظلم

117

کافایت باب پنجم در بیان  
که در مضمون برود و در سلاست  
کافی شایسته که در این  
و بر کس چو پستان و در دست  
دباید کان که از فقیر غنا

و اسلحان در نهنگ کشته را چاره او که در غرض این زمین  
 بجای گرفته هر کس را بدین نام می گویند که نهنگ  
 مرزومه در این سر راه از دشمنان گریز آید و چنانچه  
 به دشمنان این منطقه در راه خود که در این می گذرم نمایان  
 به سوز برنجی که از پوست حله اند به تنهای افتد و پس  
 بی ارادت را کسی را می محافظت نماند و نه در شش  
 که یکدیگر است و از دم و کلام از کل آن بنا بر یکدیگر

طرح افغان کس را که کشته شد	از هر چه پیش از این در این
به یکدیگر می گوید به هم می رسد	که به وقت این می رسد

بعد از این که به یکدیگر می رسد و به هم می رسد و به هم می رسد  
 خاک به سبیل کسوت محمد بن کم از دیای می رسد و از دیای  
 که چون سنگاره خازنه نون نه است دارند کار با سنگاره سینه و سینه





درین کلمه آن مقام به دست آورده اند و بهشت گنجان

نخ ناشسته و بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

از دست نمانده و بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

که نویز بهشت بهشت که در کسب و کار و کسب و کار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكما

وأتى به على ما يشاء من غير حساب

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام

يا ذا الجلال والإكرام





[illegible]

در مباحثات بهمان سخن نمی رنجد چونان پیش از انقلاب

وہاں سے بھی ملے گا کہ یہ لفظ ہندو لفظ ہے جس کا مطلب ہے

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

از علی بن ابی طالب

100

122-

SECRET

١٠ -

وہی ہے جس نے ان کو اپنا گھر بنا لیا۔

پیش روئی و پیشانی

بجز و شش و سه و اول و

استاد محمد علی

ساخته اند که قد کتاب آن مدرس را می بیند و آنرا می بخرد

دوست عزیز! تعجب کی چیز یہ ہے کہ ہم نے سنا ہے کہ بعض لوگوں نے

بانی یکی سوار طبع غنچه زار چون در کیت چو در سینه  
حرفش در شش نه چو را بر یک غنچه حرفش در کیت  
غمم زدم و در تنه نهی او هم ز غنچه نهی که در کیت نهی حرفش  
نیکو خط تر سید و در شش نهی از صفت شش نهی هم که در کیت  
کات و در سیدی حکمای مندل از شش نهی حرفش نهی حرفش  
بعض طلسم روز نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش  
نیکو خط تر سید و در شش نهی از صفت شش نهی هم که در کیت  
سند بن دعوی و شش نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش  
و کات شش نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش  
مکن ز کی جبهه الم کات شش نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش  
نیکو خط تر سید و در شش نهی از صفت شش نهی هم که در کیت  
رنجه ناز بهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش نهی حرفش

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر هذا المجلس

العلمي الشريف

في يوم الاثنين

١٢٩٣

سنة ١٣٩٣

بمقر المجلس

العلمي

والجدير بالذكر

أنه قد حضر

هذا المجلس

العلمي الشريف



[illegible]



بر ما این سرگشته و غمگین یک هوای کسمان و غمگین  
دشمنی و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
بنویسم آن کاتب و غمگین و غمگین و غمگین  
و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
در پی خواهم نهاد و غمگین و غمگین و غمگین  
نی گشت و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
غرف جامه و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
دستار و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
چون سواد و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
آرد و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
غرض و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین  
خیال و غمگین و غمگین و غمگین و غمگین

نور و باب نور

\_\_\_\_\_

بسم الله الرحمن الرحيم

中華民國二十九年五月二十日

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

*[Illegible handwritten signature]*

[illegible]

شماره ۱۰۰۰

میرزا محمد حسن خان

تقریر و کلامی منصف در مقام

کے لئے ایک اور نسخہ

10-10-68

<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	<p>الحمد لله رب العالمين</p>
<p>والصلاة والسلام على سيدنا محمد</p>	<p>والآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>الذين هم خصالنا</p>	<p>والله اعلم بالصواب</p>

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 والآله الطيبين الطاهرين  
 الذين هم خصالنا  
 والله اعلم بالصواب

126

مقامی خلی و بی بی طاهر  
نمودی که گفت خیر و نه  
ببینید که چیزی در این عالم  
باشد چه آید پس بفرستاد  
نموده نادری که دو حسی  
مردم بین باند مستقام  
نزد هم خود معجزه  
قوان را بر من و حصول  
نمودی که گفت خیر و نه  
ببینید که چیزی در این عالم  
باشد چه آید پس بفرستاد  
نموده نادری که دو حسی  
مردم بین باند مستقام  
نزد هم خود معجزه  
قوان را بر من و حصول

در کجی زواجی زنی غار محرومان چون بشنیدند صبا غراما  
حجاز نایه انیمم کم کرین خرمین خرمین است که کریم در کوناست  
بطین صمدیت است خرمین خرمین خرمین است و از  
مخافت نشاندن خولان صفایانی و در کوناست و در کوناست  
ایستاد از نو است و از نو است و از نو است و از نو است  
لی اصولان کوک هم گنده برم نشین خرمین خرمین خرمین است  
نشیده در میدان صفایانی و در کوناست و در کوناست  
ستم زالی از هم نغمه اش و در کوناست و در کوناست  
از کونای آینه نشین و در کوناست و در کوناست  
خجوه اش و در کوناست و در کوناست و در کوناست  
در عربت بزرگ و در کوناست و در کوناست و در کوناست  
عجم است که یکس و در کوناست و در کوناست و در کوناست

این مجلس است که با شماست که از اصول است که در این مجلس است

مستوفای کتب و خط و سبک و اسرار خود را که از او را می بود

موسم کے دوران بارش کی کمی کی وجہ سے

مجلس شورای عالی قوه قضائیه

مخبر و رسالتش آید و چون در هر دو بخش خبر باشد و هر یک بشکلی

[illegible]

کتابخانه مرکزی و اسناد خطی و چاپی

۱۰۰

سید الشہداء علی بن ابی طالب  
آدم

نوح

[illegible]

۱۰۸

مران مقام کے طرف غلام احمد

مجلس طابویر اور حیدر نگر منصوبہ رحمت الہیہ



اسپ و قیل و پیاوه از خانه شنبه قتل مکان فیج نهاده طرح بود  
 قدردان صومعه از معانی تازه و با پیش نهادن شکوه و الظاهر و زو  
 طرح بدو فقره و شش گانه هر یک از آن پیش کشی و پستی الطهور  
 خسته که اطوار و همه شمار خرابه دل این بگانه رحمت و آب و گل  
 نمیرمود و شکوه و فقره را بهر دست یادگاری از غبار کسکی بر او زد  
 امید که فایک پست العظم ازین محکامه بدوستان رقم رجاست  
 تر افغانه و خود آن بانی فضل و شرف سخام نو از آیت

اگر دیر و نفعه بدو دست

از جمله نظم و نثر طفر

بر روی طبعی نیست فدی

زان که بود مرد فدا

نیز بهر دست و بهر فراه و پیری فارابی خراسان و بی  
 محض غافری است بودن فلم تمییز ترکیب و تمجید و تسلط  
 انشای غیب است الحلا و اعلای حضرت گریب فلک تاب میرزا عبدالح

[illegible]

[illegible]

100-443886-100

[illegible]

تاریخ ۱۳۰۲

~~CONFIDENTIAL~~

~~CONFIDENTIAL~~

[illegible]

تاریخ و جغرافیة ایران از زمان باستان تا زمان حال

پیشگیری از این بیماری

سید محمد علی میرزا

مجلس شورای اسلامی

شعبہ کے سربراہان اور دیگر اہل علم

[illegible]

[illegible]



وزیر کا کمرہ دیکھا گیا مگر وہ خالی تھا۔

ایں کتاب میں مذکور ہے کہ اس کتاب میں

و از زبان این عارفانی در این بابی که بحث از کافیه است

اسی وقت فرخیں آئیں میں فکر دینے لگا کہ میری عمر

محمد حیات و نواز خواجہ استیضات علی خاں

شوق که هستم و در غمت

بسم الله الرحمن الرحيم

خودمان را به دست خودمان

در اینکوی تازم بنی محمد بن سید  
علی بن محمد بن محمد بن سید

اخر دین چسبیده بک حق در

وہابیہ نے یہی دلیل دیکھ کر کہ وہ لوگ جو مسلمانوں کے لیے

Handwritten signature: *James M. Smith*

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اینجا سبب است و بای فیل سبب ببارشش نماند که در حکمت او  
 معلوم نماند که کشته بر سببه گوید و نفعین جوانی بر سر خیال زاید  
 و نفعی که سبب شدش تخم ستم غرض عدل کرده اند و فقیر که کجا  
 کی شخص است می بیند که با یحیی نیست که طغیان حق می بیند  
 و وای می که بود حامی این و این است که در فیل گیت نه نمودن نگاه  
 طبع نیست بخیر عدل از یادش نماند و اعلان این است  
 از شکسته همه هم آید و آفرین سعادوت یعنی حضرتش بهر شکسته  
 رسا و برکن مندم فقر او نشیده و نماند که فقیر و کشته بر سر زاید و کل  
 با سبب است و نماند که در فقر او نشیده و نماند که فقیر و کشته بر سر زاید و کل  
 کشته بر سر زاید و نماند که در فقر او نشیده و نماند که فقیر و کشته بر سر زاید و کل  
 و در سبب است که کشته بر سر زاید و نماند که در فقر او نشیده و نماند که فقیر و کشته بر سر زاید و کل  
 و نماند که در فقر او نشیده و نماند که فقیر و کشته بر سر زاید و کل



وادون منی این جهان مردار فانیست خست نبرد و مساجد  
 دریا و آب و برق ازین عالم کس را بهر تاجه کشتی ازین جهان نجات  
 که راه علم کتب در این دنیاست و این کشتی ازین دنیاست  
 و بی نداشت پیش قدمه ای که برون دانی و این کشتی ازین دنیاست  
 و بوم مرکز آن گنجی که در این کناه را در سینه و این دنیاست  
 بخاطر از بیان و در کان خود و این کناه را در سینه و این دنیاست  
 خیزد و خیزد ازین دنیاست و این کناه را در سینه و این دنیاست  
 برنگ برون کشتی و این دنیاست و این کناه را در سینه و این دنیاست  
 و این کشتی ازین دنیاست و این کناه را در سینه و این دنیاست  
 و این کشتی ازین دنیاست و این کناه را در سینه و این دنیاست  
 و این کشتی ازین دنیاست و این کناه را در سینه و این دنیاست  
 و این کشتی ازین دنیاست و این کناه را در سینه و این دنیاست  
 و این کشتی ازین دنیاست و این کناه را در سینه و این دنیاست

خانی

و خاصه لا نفوت که اکثر خود جاسد بر سر هر که که غیر بیفیع بودند

نخ در حقش که در شش و بر سرش و انت که است و چندی که مشرقی

بعد از کل بجای لبش و بر سرش و انت که است بر سرش و لبش

و یک که در سرش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

و که در لبش و بر سرش و لبش و انت که است بر سرش و لبش

زمانا حق که دلش نماند خود و سخته بش آن خالت بک و عا  
چگونگی و زیاده نماند تا بر گرد خاک و در جوی یک کوه ای دیگر  
کن به پس ایان تا چون غرر نظم گفت کنوده و سخته اندون  
سبکه نرم و سخته و ده سخته اگر تا پیش این خاک را از جسته  
نرم بخت جبهه پادشاه پیش آسمان غم بکس و سخته  
مسب زدن آسمان اندین این نه غم بخت و بخت  
چون سخته ده خاکی نماند گفت سخته سخته سخته که بخت  
بجرت علم و جبار با غم از غم آفرین و ده خاکی سخته سخته  
ظره نیان از هوایش خاک آلوده خود و آفرین سخته که سخته  
چون سخته سخته سخته کل نماند غیر از نماند سخته که سخته  
غیر از نماند سخته سخته سخته سخته سخته سخته  
کونا سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته سخته

کجاست چو پای خاک بگری دوید و راه نادان گیزی بگردان  
 و رسیدند تا رسیدند به خاک گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 گشتند و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند

و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند  
 و گشتند بر خور آن گشتند و گشتند بر خور آن گشتند

چند چرخ یکدیگر زمین غصه است حق تعالی که استیلا کند بر زمین  
 و کاشی برسد و هر کس از این خواهر است محسوس باشد که از آن  
 تا به بناب جواسن حکما خود میدانند که محسوس باطن کنی باین  
 قلم تمام شده ضروریه و محسوس می باشد و محسوس باطنی است که در  
 قطع از او کی و در میان آن توان به محسوس باطنی است که در میان  
 بی نقصی رجوع بآن توان نمود بی نقص محسوس باطنی است که در میان  
 باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان  
 زمین قبله است که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان  
 که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان  
 اندر یک بار یک محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان  
 از این سبب است که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان  
 مجازات رسیده اگر قافیه یک باشد که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان محسوس باطنی است که در میان

مخواند

کاشان

چون زین در آن است و علی بر آن قدم اگر است بخاندوت و

نصف ناست که صفت دل متبر زو تا ز کجای یافت تا که کماله

منو آن حکیم سخن بر بخور از خط نسیم و هر خوش را صبح تر است و

منطق چون صحت را بر ظاهر داند که استند از سطر او باقی داند

در برابر است تا سایه نباشد برین فله و سخن را صحنی نماید که در

سه اعضای او نماند که در خون جگرش بجای نماند که را دوست

که آن حکیم نخلی کند و دست اویش زین در ری او و به چشم نشان

عبارت است از دو کان و کلام از نخل ز کجای است عطران شکلی نماند که

چون هر وقت در ارجان نطق مسند لعلب مصرع محمد از من است

که کلمه نخی است کلفه شیرینی طراف مصطکی بسیار است

و مایه سنی طر و از صحنی گرمی سخن در حبابی که نخلون لطافت

در کجاست و در آنش کجای کفار یک سخن جانشنی کلام و سخن بستان

کشف‌الغیبه الکائن فی حقیقه ابی‌نر کائنات فی حقیقه

سخن سپید است که مرا بدین دستور از فانی گماشت چنان  
 سخن شنیدم غریب است که این است مردم کسی نشانی اند و چون  
 که نشنیدم چه هست که مردم این است احدی شایسته نمی خواند  
 سخن گوشت که این است خداوند است از روزی که  
 در این روز است که در این نقصان که نشنیدم باین شیوات  
 که بدست اندازی سخن گفت که اند چون گشتار است درین کار  
 دست به سخن که این نغیبه بود اگر به بسیار از فانی برست و  
 نفع نام از آن انداخت از خنده می است منافع هر یک بهستی  
 اندیش نیست بعضی در این ایام نه که هر طوی سکین کردن زبده  
 چنانچه سخن خضرند که ای از غایت می رسد و هم نوار چون یک  
 به چو بسین بد است و طیفه چنان است و بای بی بی خون  
 بیاست نهی چون قند که یک روز خدای این به جاده نو کردی

۱۱۱

سکین



دست

چون انقدر است بسجده باید و سگ است و سگ است  
پس چه باید گفت جانم چون بگفته و چه بگوید  
اگر دست این کند که چون در میان شام میخورد  
چند بیت قصاص را که از آن کلام است  
را که ندانم چه بگویم و بگویم که در میان شام میخورد  
که پنج سران از آن بگویم که در میان شام میخورد  
چاک خندان و بگویم که در میان شام میخورد  
و دستان را که در میان شام میخورد  
و دست این در میان شام میخورد  
بگویم که در میان شام میخورد  
و دست این در میان شام میخورد  
و دست این در میان شام میخورد

نکستند ز دست بجز روز مانی رسد که چندی نگشت دست

چنانچه کسی که چون انگشت تواند خطاطان هزار سوراخ بدست نیان

و چون سنبه و خون هزار بار انگشتان بداید

نکستند بجز آرد بپایه صد دست و زشت بدست

از میان گشت دزدی اند او بخوا

تا دخت بود کاری سیب و فغان بد باغ و جهان

برده اند بیک یک از لب ترنج غنجان شغالوی بد اندیشه

تایل شنه سار و مک از دین شغالو و تانکی بندر شنه کز شنه

بیشتر فزیده باغ خود قبول توان گفت قلم لغت این سرچشم

بیشتر تیسید و بزه کردید و کاخذ توصیف این سرچشم

درین کده نیست سبک که کشتن غنای خرمه کار زبیری

چون گشت و خط از نای نبات کالی لور و لوت گزشت دوات

چون که آمد و در خراسان با بیل انجمن و لیکن که  
عراق نشین و قند و او بخت نخواست و با بیل و لیکن که  
نوازده بوده و چون به طور قلم تمام نخواست و لیکن که  
و دیگر از آن است این مرد را غنا اندک و لیکن که  
باغ نذر او را هیچ رنگ و درون آن است و لیکن که  
غیرت چون بدست بهی نارنج نال بهی نوازده و لیکن که  
اندر بخت نخواست و لیکن که  
نشان ندیده و در بهی نوازده و لیکن که  
نقصیده و خود را با نفع غم و لیکن که  
گذاشته و لیکن که  
اگر چه که در آن و لیکن که  
و لیکن که

بهشتی که بر سینه و پیکر باد رنگ از خوردن هر سبز فم کرد  
 و غیر از نجات چون بهر خود سجد تا سحر از بادام نشانی است  
 و در این سینه که کشت از کام سبز کرد و از من و بانی  
 من غنیمت از این سحر است و از این سحر بهر سحر که می باشد

این بود و از من و بانی	کام طراز زمان نام این سحر است
در این سحر که بر اندام این سحر است	طویان کشتن بادام از سحر
بجای از من و بانی	خالی که کشتن

که برای سحر بر این سحر ساخت و خدای تعالی این سحر را بجا آورد  
 و در این سحر که بر اندام این سحر است و در این سحر که بر اندام این سحر است  
 و در این سحر که بر اندام این سحر است و در این سحر که بر اندام این سحر است  
 و در این سحر که بر اندام این سحر است و در این سحر که بر اندام این سحر است  
 و در این سحر که بر اندام این سحر است و در این سحر که بر اندام این سحر است

[illegible]

از اینجا

مستعد و محسن خود می باشد که از دستگیری نفس می سودا  
 بی گناه است و شکرش بی نقص رزق حکم سازش موافق است  
 و اصل در این کتب کلام حجاب طلب خود را روی تفتان  
 بی تفاوت نشان از مله تعلیم و رعایت شوق پنهان  
 و غیره ای که در محال بین افراد است این را از یاد  
 بردن که کلی سعادت فلان عشق می باز و شخصی که این  
 خلافت کمال غریب است این نوشته را در دست میس فلان  
 دست نیست و بی شک که در هر جا که این مجموعه حضرت  
 به عشق پیروز و کائنات است که باز در کیفیت آن منتظر  
 و در این صورت خیر و اقبال بیرون دارد و خانه که کل  
 و این نام در سر من در مطلق گردیده و منافع غیر متناهی  
 از این حکمت هر یک مفید و کمال و در این خبری کم جان

نویسنده این کتاب بنام حضرت ابی طالب علیه السلام است

که در این کتاب در بیان احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام و احوال و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام

[illegible]



تألمین بن خورشید  
تازه و خرمی که  
نقشب طارخه برای  
در پیش خدای  
جلو کسی که  
فعلی  
خون غریب در  
کلی  
کسی که  
چین  
نارنگ  
نست

ما که چنی کشیدی از فخر و ادب جای کشیدی خاشاک به نذبح کرد  
 و شنبه بدل و زبرک که در نرا نیم که در دانت و غفلت  
 سال که در دکان و غفلت و است چنی فروشی که یک آن رسد  
 که در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش و در پیش  
 و لال چنی را از خط اندیشی ملین لغش است شست و ادب  
 شکسته و چون بوی چنی بر شیمی است بسکه غفلت و است چنی  
 ملین برین سرب است کرده طروف غیر چنی هم کار که به نام  
 به آورده و همه فروشن این از کار هر خرزه نامید کردید از است  
 خرزه چندین الف بر سه ابای خود کشید مفارقت ملین چنی فاش  
 را و در جنگ سخت و محاربت کار خطای حمزه بد و است  
 بجای درون و یک از پرورش نایان و بجای انک لکیر چنی  
 عیالی است بندن شست خمر پرورش و محاربت و نازکی نایان

کند و استنات است که چون بنشیند که هر چه در دست  
خاک ندارد و گشتی قدی کار چینی است که است  
بی طین خطای بر باد علم بی ناست که در دست  
چینی چون در میان در دست که در میان  
روی خوشن سو او علاج یافت است که چون در دست  
رج افاده از حضرت آن که در دست که در دست  
فصل چینی است که است که در دست که در دست  
دائم به افاده در الکیمیا است که در دست که در دست  
کند به چینی است که در دست که در دست که در دست  
در دست که در دست که در دست که در دست که در دست  
صفای است که در دست که در دست که در دست که در دست  
کوته که در دست که در دست که در دست که در دست

که تنگ یاب بر طبقه سر ساز را عارفی تواند نمود و پاره شش است  
 چون که چای ضربت جلی گشت از دور گرمی ذکر پوست شش را گریخت  
 طبع و حیات پس هر کس که گزینی دارد بنسج نهد بار از دست حیات  
 چه سان که در عیال و بی بیستی است که چون پوست نخت بزدخت  
 پس که که کشین در بر پوش بگول چون ساخت نای و خاتم طریقه  
 گوچه در دودان اختیار نواز تعب کرین باحت چه سان همراه او شود  
 بود جنگ صوفی است که در کس بر آفتاب فرو برده سب را درون رطوبت  
 حقیقت خارج شمرده کما که اگر بنگاه نفس نشسته است  
 سعی بر فراق کمان خویش بفته است قانون عارفی است که چون شب  
 صوفی که دیده از نهایت پریشانی خفته نازاری پوشیده و در بر دارد  
 سجده جان را که گشت که در پاره زخم خلقت صوفی عابد گشت  
 خنجر را نه فروخته تقدیر داد که در شش و در چگونه در مانع نیست

بیک که در تختین نیز بیشتر فرما کیست قدوت که در  
از سبک نماند و شد میدانند محو خود اگر موافق و مخالف  
و در میان تمام نورانی غزل طاعت می کنند که در  
به اشخ قطاری بر داخته در طاعت نشسته و دستهای  
بربط و قلندر با طلب سیرتی خود در دستهای بر بسته خود  
بود منزل زنده میل احمد در و شان سال است اندر آتش  
اصول استیاریت نال فقر است که چون در هر وقت رسیده  
خوشی انداخت آن در دهان حل دیده و ز کوزه که سر او  
کم نفوذ طهارت شود بر چه نفوذ کند و در هر روز که نفوذ  
و حد که است منفی بود دیگر سال  
شهر صبح که در پیش رو می تواند رسید و در صفت را مغنون  
داده مجنون و در خانه شهر را خوان و حال طاهر تواند کرد و بعد از

[illegible]

[illegible]

و به منصف صبی حضرت سرخندی که در باریت که به عرفان مغرب  
و در وادی اقصان که به صفای باطن رسیده تا با سنی در اینجا کجرا  
که تو بنیست به من در خانه های کا به با کله مشیت جلالتی که در  
عل آبی صوفی زبانه نقره و طلا نهاده و هم شناس کوره خورشید که



[illegible]

خویش بخش یافت هواری آردی مهر از آتش سوزان  
 رخ تماقت بدو است اینش صراحت از دشت طلسم دارد عجب  
 که چون ملک بوی خود در دشتی کز آرد بیک ازفتش گرم او نشان  
 طلا که از دشت بود و بوی شربت بود و در این هزار  
 سوخت بود باک سبب نغز او نشان لکرها اقباب حکایت  
 طلای نرغس وجودش از غش کسوف خلاص نکند بروستی  
 ضمیرش بیکه در صراحت از فکر خط کردیدم آتش فروزی ارباب  
 که در غم تناسیب زغال نشین صراحتی چون از اضمحلال او غفل  
 نغز که از دشتی بود از دشت وجود خود را با کسیر فضی طلای احمر خسته  
 چنین که آتش سالک درین غم بر روی پذیرفت که اول الوج  
 صراحت با این الوجیه توان گفت که ازفتش کزین وعده که  
 بروی غش سبکی از چشم آمده تا دامن طغرا بر حمت طغرا از دشت

س

۱۵۰

نمیدانم که تا کی کسب مستقیم من خرد  
تا چون منم که کسب کاسبی خود منم که کسب  
خود منم که کسب کاسبی خود منم که کسب  
نمیکرد که چون کسب کاسبی خود منم که کسب  
که کسب کاسبی خود منم که کسب کاسبی خود منم که کسب  
خود منم که کسب کاسبی خود منم که کسب  
درستی طرز منم که کسب کاسبی خود منم که کسب  
خود منم که کسب کاسبی خود منم که کسب  
ترانه ازین برید منم که کسب کاسبی خود منم که کسب  
بی دوست منم که کسب کاسبی خود منم که کسب  
میخواند افتاد چون که کسب کاسبی خود منم که کسب  
خود منم که کسب کاسبی خود منم که کسب

بجاست بگویند تیره در تارهای سست سبزه غار فانی بود  
 شمع بی حلقه از غنچه کافور است نمود مرشد طوطی خوش  
 بخت این مثل و نه ملک است نزد آن طایر شرف را  
 شدن لوتنگ است میان کلاغ صورت که سپید است  
 دو به پیش این جوهر مثل میات چگونه سفید بنواند گوید غیب  
 و کجاست صد که صوفی غفلت سرو است از نزدیک  
 بخت آهنگ است دور است عقدا نغز آیین چون بخت فانت  
 و در کعبه بطن فرو نشین سپید پرواز نور است  
 ملک مکرده خوار اگر که حرص دانه غنچه است این طایر فانت  
 و بشبان قهر و دشمنی مکن است فزنی غار زار که در جگر  
 مکنید چو بلی غره طبعه نذر و این مرغ نمکین امچو یک ملک است  
 رشت که در سحر خارج نماید نشسته از یک کتی آن طایر شرف

انعام وقت پست شد و غیر دزدان میسر از گردید  
این شاه مرغان عاج و ماهی تخت با و ایمن بخشد که در آن مرد  
که در صحرای ابل رزدنت از سرم بر طبل که می چسبی بر حاکم  
فاخته کلان که در شش مردم بیدار نشسته خود را با این بکن  
بر یک عبد از جن بنسب خواب که خود را از غرور قول اسان  
حسن شجوه از پنج رنگ این رب طوورد خون خورشید خط خور  
طه کلستان اقبال چون پاشیان و اندر رسید عشق این طبر خط  
خلی از جبهه شش دام و انکشید مرغانی غم کل طفر انداخت هم  
خواهد اگر چنین موس این رده است چون صوره که غنص حاجت  
نام او می باشد شش طایع قلند است که کشت  
مانع از افغان از مدخل کد سنه معالی مانع غزلبان  
باوضاحت تعارفی از این که بجهت مضمون وزارت در ب

رخ و طهری سیاق و کلامی خوشنود و در مضروب سخن موهبت  
 خود و فرزند نادر بیدق جواب شاه پسند گفت سخن دشمن اگر  
 میگوید منی طریح پس نشانه نجرافان روح کو  
 سری بود و در قیل قضیه و اسب غزل و سینه و طایع هر  
 صد و ست مات میخوانستم نو و قضیه مردت باده حکیم  
 که زیاده ازشت بت برقم در نیاده و ابام سیر با عثمان  
 آلت استخوان طبعیت که وید و غریب هوای بلدان کل  
 بصر تب خاطر خواه رسید بحرف و سرخی افشای سبزه انوار  
 نوابین شعر و شش محراب و رکی پذیرفت که در سیلاب  
 این غایب فضل خواندش را و بسیم برسات اعلی توان گفت اینجا  
 که یافت زکی معانیست اگر از زمین این نظم کردی بجاک شرف  
 بر سر و پیشانی که استاد عراقی نهانیت که نه پناه آن ملک را

بهری که تریزید میره به کوکی خدایت چشم که در پیش توست  
غمی گشت از غم ریختن لعلی که در پیش توست و این که گشت  
در بوی چند مرد از بوی حبسی که گشت و این که گشت  
و از ناله غم و معنی ناله که گشت و این که گشت  
صدی اند که ابو الفضل نظم بسکند نامه را سر کرده و از قدرت الفاظ  
سخن مولانا نظم می خواند و این که گشت و این که گشت  
که نامه می بداند و یک صفحه می بخورد و نظم نامه بخواند  
و این که گشت و این که گشت و این که گشت  
خبری که در تمام این شهر را خود نمود و این که گشت  
بود و باب فردی نظم طبیعت می آید و این که گشت  
و این که گشت و این که گشت و این که گشت  
انبات و زدی سر و زدی آید و این که گشت

سبب شد مانی که برین گشت  
 بگوشتی من و منی است در گشت  
 و بدی که برین گشت  
 مر که چون بدی که بدی باز نگاه  
 نه خاکسپاری کنی در گشت  
 جان بدی که بدی باز نگاه  
 سبب شد مانی که برین گشت  
 بگوشتی من و منی است در گشت  
 و بدی که برین گشت  
 مر که چون بدی که بدی باز نگاه  
 نه خاکسپاری کنی در گشت  
 جان بدی که بدی باز نگاه





کافه غیب در کعبه است و کافه فروغی سر کار زمانه و جهان و ازل

خبرش برای انبیا چون است اما اگر کافه خدا ان بود

و خبر و این خلیع آن نیست همه کش و این پسند و چون

آن خبر بدست حضرت امیر رسیده است همه استماع این

راقم بوضع نوشتند چلی است فخر تصالی بنده و خدمت آن

علی صفت ظهور رسیده با تائب فتح اباب چگونه مصدق

آن حضرت تواند کرده اگر شما از روی حرارت مصداق الهام

بهره یقین کنی بجهت کسی آن حمزه از کتاب خوانده بود

یک طریقه فیضی کافه خبرش بر نفس افتاد چون دفع حج

بشروع گفتن از تاثیر آن بی

نقصیت پناه طالعیب است که آید

و دانش و این فیضی است که است و است از پناه

[illegible]

فرید شمس که می طلسم برای کلبه نتوان در آورد چون قهر بصدق  
با صبر نمیدوان صحبت بدرفت بدگفت معرفت دور کشید  
منطقه ان کشت محض خوانان از شایسته غلامستان طبلان  
سطلان گویان از غایت سوزناک دین مظهر بیان اسکیم بد شمع  
جامی خورشید از فراخ کامی گذشت راه جوابت بس چون شمع  
یک کشت اگر حرف در میان علم حساب کوشش دارم چون است  
بیلوی صحرایک افروز از ده شمارم در نصیحت ماضی مفسد  
غیر از غل غل بجا و در مقابل قواعد قاعده نخواهند الا کجاست غل  
با مغلطه نیست چراغ نمک و قداخا پوشش ساخت و باران شبنم  
و ربای معانی در خیالی انداخت مهر و سن ایست و در شان قمر  
فوان غل غل پان سوره است در حق تاویل نای عرفان  
چون بخت طلسم بکشد نخل خود در جرها مشکل که در دست یک

[illegible]



بر موی که اندک نور بسندان حق توان نیست از حد غایت

را نیست توان یافت

سیح که سورا برود و روشن کرد

جاوار اگر چه این کجاست

کشت این است خرد

گر با دور یک خودم از تو

افزوده ادم کوام که می گفتش

بیر حمت نفس دل بر حمت دارد

و طالع خود چون کنم نگو که چاه

آید چو در انوشم از انوش دارد

چون مسج اگر جانم خوشم

نخستین شرح سپیدش دارد

الطالع بود کشت سازم آن کل

چرا که جان از لبش دارد

نمازگاه

بی نشان در غم و حسرت

مقیم غانی مسلم بهر شایانی و ادم چون غم غانی است و با

و کله دارم چون دوات لاهوری نکت نکت هرگاه بدرون

این کلمات تا سری کشیده ام از تنگی جابان غم باقی خوشی را

107.



[illegible]



[illegible]

[illegible]

این فاضل خردانی است  
 آتش عشق و صبر و کرم  
 شمع و کرم و شمع و کرم  
 از بهرام شمع و کرم  
 این شمع و کرم و شمع و کرم

100-443886-100

که هم پیشان حرکت نمی دهند و چون سر و تنی غافل گشت  
 خوری و با جسمی که زده اما می هست که بوسه های غناک سینه  
 خاک خوابیده بود نه کامی است که شکرش بجای نیست  
 برون خواهد بود که بی حشمت از نفاق و شکر و بوی گل  
 قفسه در وقت ملکوت بریزد بختش گشت هم بوسه خواهد گشت  
 چون نفس سبزی خوراکی است که گشتی است به چوب کاک  
 چراغ ملایم گشتی ملک بروی باید از سینه مراحل اگر نه باشد  
 نیروی که داده است به از مغزی منازل ملک و شش بر کاهش  
 خودی است و چون قطرات باران قطع راه تبر و داعی  
 در حصار جوی که قرآن از مداح خشن در نظر خصوصاً  
 و سببش در این تعداد و عبد الرحمن سقیم کف و شمع  
 در این ملک که سینه و طراوتش است که در فراقی است

[illegible]





بنا بکام و مود و طبع و انوار و نور و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف

162

نفس

This is a page from a manuscript, featuring a large, ornate initial 'A' in red ink at the top left. The text is written in a cursive script, likely Persian or Arabic, and is arranged in several lines. The page is framed by a decorative border.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سبحکرم و قدیل حمیده ابیات بر فوج تمسیر حرم داری خیال غریب  
مخبرند و تیری مقام بحسب کلاه خود کسب استوار و پیکر افغان  
نمی یابند و تیری مقام بحسب کلاه خود کسب استوار و پیکر افغان  
نقل نظر و تیری مقام بحسب کلاه خود کسب استوار و پیکر افغان  
تو ای که ایام به سالی سالی ایام به سالی سالی ایام به سالی سالی  
منوی باغ که اکنون بر سر تیر کشیده است نام نگار یک برگه که اگر  
اگر این اسم منوی خود را سبب عالم بدید و از آن فایده خست  
نام صفت مخافت از حق و حق اتقا است و نام خود را در خط  
چون در خط خود نام خود را در خط خود نام خود را در خط خود  
را بر خط خود کشیده که در خط خود کشیده که در خط خود کشیده  
منه نام خود کشیده که در خط خود کشیده که در خط خود کشیده  
که چون نماز بنویسند کلام هر روز در خط خود کشیده که در خط خود

سخن نایاب صاحب بیقه درین بسندنی خواهد گری سید صد

خواهد این بیت کافی است

زینشای عمت خوه کامرانیام

چون زینشای خیر سینه

شکر معلوم است مجهول از انیر سینه که گوینده گویند که شکر کرده

باخواهی کرد

نفعی که بطفرار سد از شوی کفار

ایست که از

مردم نادر

سجده شود از غایت

مدخل

نما بجان

نیمه

نظارت

نقد



اینها نیکوت انجامید غیر از حیده این حصیر سارک و نالون که  
در آستانه است و غیر از کتوده این و بر یاسیان و فخر کی بر  
کند است که چه شکر که بر یک این حصیر از لیت خوامی بود چون  
پیر سبز حیده که درون منافات یک جا به اکتفا می نمودن  
چون علی این نامه و یاد امانت است به یک کر به یک چنین  
عل و تمش حیده است که غذای که این حصیر کوناگون قابل  
سازد و در حوض ما خانه اش کعبه عینه ای را دارد که از پیش  
سلمان از مصالح او که حید است شتر می با دار آسین و این  
کی حید است در صورت فلکی است از عقیقه و سیاه و سیاه  
بهم رسیده و در حیات سپهر است از رخ و زردی شفق و  
افاقش بهم سپید شش از هفت افیم و صفت آبان  
حصیر شش و اگر نه حول صفت مصلی از رخ شش بسیار کم

اگر ز او پیشین کلیم خود را باین آب و یک نجواب چند  
 قان صین در قنر نقاشان مانی و از تک پای نشیند نرف  
 نیابراین قالی و پلاس صین و خانه خدایند نیست که شاید این  
 فی و برادرش آن تو بند سخت حصیر این بصو، یف خرما  
 از باغ مذک بهم رت بند نقش کا خود را در باغین آن یکا هوضه  
 نشاید قنری که این حصیر آسمان پای و دشمنین او خواهد  
 کرد بی تپش و در نیست از حاق غرض خواهد که گشت  
 که، ریت بوجا و از طراح داد و پروبال طاووس نیست رلیف  
 نام نهاده پیش طغرای فقیر این بویا سپوده است  
 معبدی لایق باین رخسار کجا آید غریب مسجد شاه جهان  
 کرد و شکوه فونش آن کرا ز دشمن خاقان دین او یک زب  
 مولانا احمد طلی از مانده خلی

همیشه مستطید باد چون عوض باران است درین بند خط  
 می بار و از ناقص عبرت ماکولات باید که نه دانی توقع ندارد  
 بکه از خطی است در بدو عن در از بنا امید می طنج و ال که نشت بد  
 بق بندوی ضعیف زن بک و حق از طرف نگذشت  
 گشت حرف قیمت گوشت یک قلم درین خط بر گوش است  
 سخنور و اگر نه ذوق حاصل کردن و درم گوشت زبان خود را و و  
 است بند بار از سوار شمشیر صبح را معاف کرد و در سخت لکن  
 فخطی جزای یک قطره نمان توانست سخت هرگاه در مسیح  
 روزگار و فلک از قصاب در غلطید گو سالهای این در هر چگونه  
 بوی خلاصی خواهند دید چون نقش پای خیل طرب کرده برین صفا  
 بسند هر که سینه صدیل حبت بدست آمدش مردد بپوسته برنج  
 درین خط سلمان از کزانی بهاد به بند زینت که ترا زود از وزن بی با سکن

طلائع نوازند گفت سببی گشتن از نهیدن تالاب شکسته  
 بجان و مشک مقامین از نیافتن آب پویشی است بی شمع  
 بر که دون که ریش شخص در استیاج خرج عید کرده از گرسنگی  
 بر دست طالعش چون فری فرو چیده دوران چون است  
 بای فخر ز کی مشافت بزرگ فطیر نم سوخته ماه شش طفلان گوا  
 نیافت کله پر دست باجه که کر سکنان مرش بر نه کبابی جگر نرفته  
 جویان ترش نماند دعوی که بچته خوالی اسم با حلیم بر داشته  
 سر و خود را از آتش بر کر تر ساخته راویه نشینی که اسم با منان بخاطر  
 رسیده از غور بطری یا بایان دکانی بر خویش حیده چون از زور  
 فحطی فعل منعم بجا که یا ان است اگر نعمت مغدی لازم افند بهلوان  
 از خوروان نان شکم نور به پشت حیده و از نیافتن گوشت معده  
 و یک چهرت کرده اگر دست موچه مای طخی در انداختن از زور

طغرائکن این چندین ساله درون	بازو ناطع سلیمان براید
کی مردی است آنکه نمی در چشم	کمر خنجران منبازده باوید دروغ

بر این کسی قناره در کاسه دروغ

نام نه کلیات ماضی

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

